

مجمع نوریت جوش صا کو هر با هم
موج خیزند آب باک داده در پی
اختلاف ایستادند از آنجا که
ماکن از آنجا که زنجیر آساست
آب زنجیر ما از بس بوی آب شد
معنی بسیار از آن گفتند و در نظام
از میانان محبت کس سر بر چرخ نورد
جز بر کانی بنام دعوی در جرم
فانی نخواهد گشت آفر از ما و آتما
شک که میداد اما از شدت آیم نظام
آهن بیگانه از بس در سر آیم کجا
کوچه با هند میدان صنوبر کشته است
سرفراز این یک یک بنام چشماط
کند مافقه هر کار صد سر کشته کیت
دیدن تکاید حباب
کرتود شوکت
کلزار حلقه زالم آب مخورم
مشت ز بحر نیت ملر و مهر عم
چو که کرد سبزه پهنی خاک ریم

میسود خورشید چون پیوند اختر با هم
عالم آبت چو پیوست ساقه با هم
بهر بر ایست چنگ این برادر با هم
چند پیوند چون زنجیر طلا ز با هم
جاده با پیچیده همچو موج جوهر با هم
رشته کوتا است پیوسته کوه با هم
کرده اند انجازه دامان محشر با هم
چو کف نشسته در آفرین در با هم
حرف را آهسته ننوایند ز کوه با هم
بجو چو عقده که پیوسته اختر با هم
در نیم پیچیده که با همچو جوهر با هم
بک میمانند سبزه چو صنوبر با هم
میزنند ز دور کاهی چشمک حشر با هم
بک پیوسته این کرد با هم
سر چشمی سوی او
کرده دامان کوثر با هم
تخل و جودم ز عدم آب بخورم
از جو بیار چاک قلم آب بخورم
از چشمه سار نقش قدم آب بخورم
لبسته

لبسته سخاوت لبسته ستراب
آرد نهال من عمر ۴
شوکت ز برق شک
دیگر بزم تو بر ما در دست مردم
آسان بلف نماید زرقه همچو پکار
چیدم بر راه پیش در لطفی استخوانرا
شوکت ز بند زاهد
آفر ز لطف ساقی
نادیده دل ز می من بیدار نشستم
تا بود اثر گل ز دل ز هوس تو بنگار

بسیار مخورم می کم آب بخورم
آنکین کفر
ضم آب مخورم
بماند را شکستیم پیمان در دست مردم
گشتم بگرد عالم گشتان در دست مردم
از بهر زخم خوردن دندان در دست مردم
مشکل قدر شکستیم
آسان در دست مردم
مست از لب رخ خود در دست نشستم
تا سینه نشاند لب ز می در دست نشستم
غبار خویشتن را نور مردم
تک شد خاکم از بس شور مردم
خیال خانه ز بنور مردم
بر ایستاد بک بنشستم مرغ خشت
دامنه اشک ز محاسن آنکس می علم
داغ ز لبش آه غم کوده ندارم
زخم تک سوخته ام دود ندارم